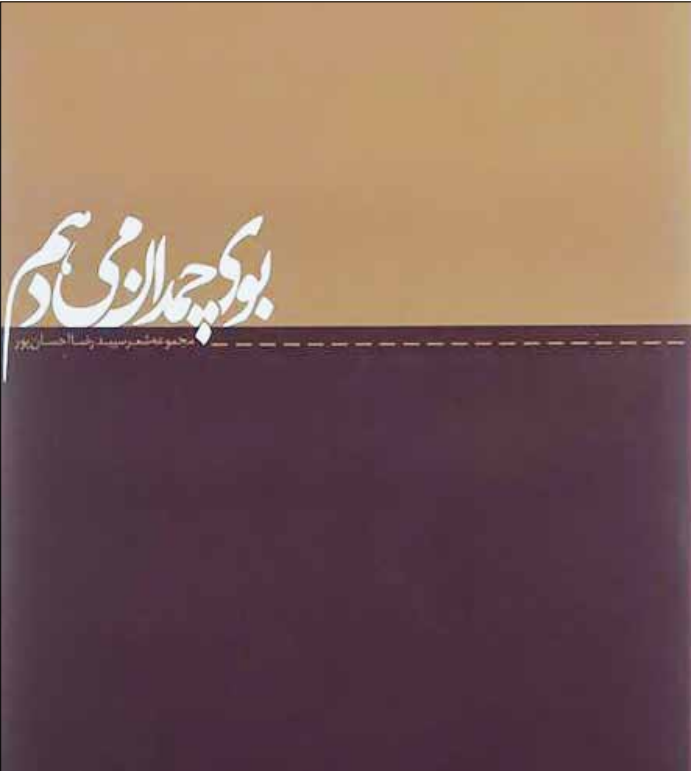




وارش گیلانی: مجموعه‌شعر «بوی چمدان می‌دهم»	
اثر رضا احسان‌پور ۲۴ ساله در ۶۴ صفحه، دارای ۶۰ شعر کوتاه سپید است که توسط انتشارات فصل پنجم منتشر شده است. رضا احسان‌پور را بسیاری با شعرهای طنز ش می‌شناسند؛ آن هم طنزهایی در قالب‌های کلاسیک. البته همین چند سال پیش، یک مجموعه‌شعر سپید از وی چاپ شد که خوب هم گل کرد. یکی از مهم‌ترین وجوهی که سبب گل کردن شعرهای آن مجموعه شد، یکی ابداعی بودن‌شان بود، چرا که این مجموعه، علاوه بر اینکه مجموعه‌ای بود از اشعار نیایشی و ستایشی در قالب شعر سپید، مایه‌هایی از طنز هم در خود داشت. یعنی احسان‌پور در آن مجموعه سعی کرد خیلی خوب آن وقار و متانت را که لازمه امری چون نیایش و ستایش باری تعالی است، در شعر طنز رعایت کند. در واقع هارمونی بین آن دو با مهارت و استادی و ابداع و نوگرایی همراه بوده است. شعرهایی که با طنزی در تناسب با نیایش و ستایش، گله‌های دوستانه و حرف‌های عارفانه شاعر را نیز در خود جا داده بود. نام کتاب «مناجات‌نامه چوپان معاصر» است که در ادامه چند نمونه شعر از آن را می‌آورم:	
«خدایا	یقام را می‌گیری»

«خدایا!	خدا!
من اگر بسوزم	بوی گند می‌دهم!
خوددانی، می‌خواهی بیندازی جهنم، بینداز!	***
«خدایا!	خدا!
من فقط یک «مسکن مهر» سراغ دارم	آن‌هم خانه تو است»

«خدایا!	خدا!
من مثل آن بت‌پرست نیستم	که اگر تو را نداشته باشم
خدای سنگ و چوبی داشته باشم	من اگر تو را نداشته باشم، چیزی ندارم»
اینک مجموعه شعر «بوی چمدان می‌دهم»، اثری دیگر از احسان‌پور که همچون مجموعه قبلی که «مناجات‌نامه چوپان معاصر» نامش بوده، باز دارای لحن و زبان طنز است؛ لحن و زبانی که سعی‌اش در تنوع مضمون و تولید مفاهیم گوناگون است:	
«پینه	از روزی که تو را دیده است
مرامی‌بیند»	***
«پینه اتاقت را	با آیینۀ اتاقم عوض کن
این فقط مران‌شان می‌دهد»	اساساً وقتی هر شعری توانایی نشان دادن ۲ وجه کلی را یکجا و درهم داشته باشد، زمینه

«خدایا!	
من از اختیارهایم می‌ترسم	
فردا پس فردا، خودت به‌خاطر همه آنها	

نقدی بر مجموعه غزل «قلیماه» اثر کبری موسوی قهفرخی

در ویت‌رین غزل

حمیدرضا شکارسری: هیچ شعری بدون نسبتب با سنت قابل

خواندن و درک نیست. هر شعر در برقراری ار تباط با سنت ادبی پیش از خود ۳ وضعیت دارد:

۱- گروهی از شعرها کاملاً بر بوطیقای سنت منطق می‌شوند و

فاصله‌گیری یا فرآوری از سنت را به هیچ وجه مجاز نمی‌دانند.

گروهی دیگر از شعرها بر بخشی از بوطیقای سنت منطق می‌شوند و از بخشی دیگر فاصله می‌گیرند و فرآوری می‌کنند.

گروه آخر شعرها اساساً تمام بوطیقای سنت را رد می‌کنند و کاملاً از آن فاصله می‌گیرند و از کل آن فرآوری می‌کنند.

این موقعیت درباره قالبی چون غزل طی چند دهه اخیر بسیار جالب و تامل‌برانگیز است. گروهی از غزل‌ها کاملاً سنتی‌اند و چه در حوزه زبان و بیان و چه در حوزه ساختار و فرم، کهنه یا کهن به نظر می‌رسند. گروهی دیگر از غزل‌ها در حوزه زبان و بیان، نو شده و امروزم به نظر می‌رسند اما در فرم و ساختار از بوطیقای سنت غزل تبعیت می‌کنند.

(غزل نوهدمایی)

گروه آخر از غزل‌ها هم در حوزه زبان و بیان و هم در فرم و ساختار، نو و حتی می‌توان گفت کاملاً بی‌سابقه به‌نظر می‌رسند. «کبری موسوی‌قهفرخی» در مجموعه غزل «قلیماه» از سنت غزل فرآوری‌هایی می‌کند اما در کل به فرم و ساختار غزل سنتی فارسی وفادار می‌ماند و به‌رغم ظهور نوگرایی‌هایی در فرم و ساختار غزلش می‌توان رویکرد او را در غزل‌های این مجموعه نوهدمایی دانست.

رویکردی که با خلق تصاویر و مضامینی بدیع در ابیات، غزل را به مجموعه‌ای از شاهبیت تبدیل می‌کند بی‌آنکه به پرانکدگی احتمالی آنها توجه شود یا به ارتباط عمودی آنها اعتنایی شود. از این منظر قدرت مضمون‌پردازی و تصویرسازی «موسوی» در پردازش غزلی جذاب و خواندنی نقشی غیرقابل انکار دارد؛ نقشی که تقریباً در تمام غزل‌های این مجموعه بخوبی ایفا شده است. در واقع موسسوی را می‌توان از شاخص‌ترین غزل‌سرایانی دانست که طی ۵ دهه گذشته و پس از طی تجربه سخت غزل نو، بازگشتی آشتی‌جویانه به سنت غزل فارسی داشته‌اند و اتفاقاً طیف وسیعی از مخاطبان شعر کلاسیک را با خود همراه ساخته‌اند. گفتنی است شاعر «قلیماه» در تک و توک غزل‌هایی که به جای ساختار عرضی به محور عمودی شعرش اندیشیده است، به جای ابیات درخشان، قطعه شعری درخشان آفریده است که نمی‌توان تکت‌تک ابیاتش را جدا از کلیت غزل خواند. غزل‌هایی که پهلو به پهلو ی غزل نو و روایی و به تعبیری غزل پیشرو می‌زند:

گسترده‌شدن شعر را فراهم می‌کند. گاهی این دو وجه، دوصدایی کردن ۲ نوع شعر است؛ مثل شعری که توأمان عاشقانه و سیاسی یا توأمان اجتماعی و فلسفی باشد. یا اینکه ۲ صحنه یا ۲ جای دور یا نزدیک به هم یا ۲ جای متفاوت از هم که به لحاظ شکل، جغرافیا، تاریخ، زمان و... متفاوت یا حتی شبیه هم باشند، در شعری کنار هم یا قرینه هم قرار بگیرند؛ یا به یک مضمون و معنا مرتبط باشند. یا تغزل و حماسه را چنان درهم بیامیزند که به جای ایجاد تنافر در مخاطب، احساس اتحاد روحانی از این تراکم و پراکندگی به دست دهد و سبب جذب مخاطب شود. یا اینکه بتوان شاعرانه جدیت و طنز را به گونه‌ای در کنار هم آورد که این دو در یک شعر و یک اثر، لازم و ملزوم یکدیگر شوند و ایجاد هارمونی کنند و- در این صورت، شاعر توانسته شعرش را دوصدایی کند. اینک از تلفیق طنز و جدیت نیز رضا احسان‌پور می‌تواند ما را در این مجموعه شعر با اشعاری روبه‌رو کند که ایجاد تناسب و هارمونی از این تلفیق احساس شود تا مخاطب جذب آن شود. البته این جاذبه زمانی اتفاق می‌افتد که این اتفاق، اتحاد و تلفیق در صورت، معنا و فرم، گستردگی معنایی را برساند؛ نظیر شعرهای ذیل:

«مادرم می گفت شاعر می شود
پدرم می گفت مهندس
من گریه می کردم
پرستارمی خندید»

«از چتر
از جوی آب میان کوچه
از ناولان
باران طلبکارم
به اندازه تمام اِردِ بی‌بشت‌هایِ عمرم»

بعضی از شعرها نیز این تضاد و جدیت را کمرنگ‌تر
ارائه می‌دهد و این در صورتی است که شاعر، بار و مایه
یکی از آن دو را بیشتر از دیگری به شعر تزریق کرده
باشد؛ نظیر شعر ذیل که بار و مایه طنزش بیشتر است؛ از
این رو، نبود تناسب و هارمونی، توازن را از شعر می‌گیرد
و تراژوی شعر را بیشتر به سمت طنز پایین می‌آورد و
شعر دوصدایی ما دچار خدشه و خُسران می‌شود:

«آن روزها
«چشم چشم دو ابرو»
این قدرها غم نداشت»

«شهر
هر روز عصر
از اداره به خانه می‌آید
و گل‌دان‌های مادرم را می‌خشکاند»

یادداشتی بر مجموعه‌شعر «بوی چمدان می‌دهم» سروده رضا احسان‌پور

شعرهای سپید دوصدایی!

و دیگر اینکه بعضی از شعرها از تلفیق طنز و جدیت، دچار سبکی شعر می‌شود و این زمانی اتفاق می‌افتد که بار و مایه طنز و جدیت، هر دو ضعیف است. یعنی از تلفیق دو ضعیف و ناتوان یا از تعبیر، تصاویر، تشبیهات و استعاره‌های متوسط و ضعیف در دوسوی طنز و جدیت که به واسطه همین ناتوانی، توانایی جذب یکدیگر را ندارند یا جذب‌شان آنقدر نیست که درهم و باهم درآمیزند و از آمیزش خود، سنتزی ایجاد کنند که شایسته است. از این رو، شعرهایی از این دست گاه از بس سبک و ضعیف هستند، اطلاق شعر دوصدایی به آنها شایسته نیست؛ نمونه‌شعرهای سبک این دفتر نظیر موارد زیر است:

«بی‌ا قبل از رفتن	
ساعتی روی مچ دست بکشم	
تا برای برگشتن	بدقولی نکنی»

«قشقه جدید هزار تومان»	
در مترو، قیمت نقشه‌ها همین است	شاید اگر نشانی از تو داشتند
گران‌تر از این فروخته می‌شدند»	***
«هنوز می‌شود با یک چشم چشم دو ابرو	که با مدار روی دیوار کشیده شده است
حرف زد	و عاشقش شد
و عاشقش ماند»	***

«زندگی	
برای تو	خاطره است
و خاطرات	برای من
زندگی»	واقعا که بعضی و شاید هم خیلی از شاعران که شعرهای بسیار خوبی هم دارند، اغلب یا گاهی شعر را خیلی دست‌کم می‌گیرند و هر حرف معمولی جنس چینی را شعر یا هر چیز باسطی را عتیقه می‌پندارند! این پندار مختص سپیدسرایان نیست، بسیاری نیز سطحی بودن خود را پشت وزن و قافیه خوب پنهان می‌کنند. شعرهایی هم هستند که در همین مجموعه شعر «بوی چمدان می‌دهم» از جمله شعرهای درجه‌یک در حوزه شعرهای سپید کوتاه محسوب می‌شوند؛ شعرهایی که معانی‌شان تعمیم‌پذیر است و توان شرح و تفسیر را در خود ذخیره دارد، یا با اشعاری هستند که قدرت به تأخیر

انداختن معنا را دارند؛ شعرهایی تصویری و عینی؛ نظیر شعر «مقرره».
«تیک تاک
تیک تاک
تیک-تیک-تیک»
۱۰ و ۱۰ دقیقه
باتری ساعت‌دوپای را درآوردم
تا با یخند بمیرد»
«آن‌روزها دلم بزرگ بود
اندازه کیف‌سامسونگ پدرم
دمپایی‌های روفرشی مادرم
دفتر خاطرات خواهرم
ولی حالا...»
یا شعر «بدرقه».
«بوی چمدان می‌دهم
کاسه‌های تان را
آب کنید»

با همه فراز و فرودهایی که شعرهای رضا احسان‌پور در مجموعه شعر «بوی چمدان می‌دهم» دارد و از آنها سخن به میان آمد، از دیگر آسیب‌هایی که معمولاً شعرهای کوتاه سپید با آن درگیر بوده و گرفتار آن است، بی‌بهره نیست؛ مثلاً از گرفتار شدن به دام کل‌یکلماتور:

«خدا را دوست دارم	
مرا آفرید	تا تو را دوست داشته باشم»

«پاییز را پناهه می‌کند	برگ خسته از درخت»
یا گرفتار شدن شعرهای کوتاه این دفتر به دام کلام؛	مفتند
«اگر عشق	در دوری تعریف می‌شود
پس چرا خدا	از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است؟»

حرف آخر اینکه شعر سپید کوتاه یا شعر سپید کوتاه طنز و جدی توأمان که نوعی از انواع شعر دوصدایی محسوب می‌شود و در کل شعر سپید، نه باید به واسطه نداشتن وزن دست‌کم گرفته شود و نه باید سهل و آسان گرفته یا پنداشته شود، چرا که شعر سپید در هر صورت و حالتش، یکی از بزرگ‌ترین ظرفیت‌ها و قابلیت‌های آفرینش شعر معاصر را سبب شده و یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌هایی است که شعر معاصر از آن برخوردار شده است.

یادداشتی کوتاه بر رمان «وقت بودن» نوشته جلیل سامان

هراس تراژیک یک جغرافیا

ارزش‌های ناشناخته فرهنگی‌اش مورد توجه با‌اندیشان ادبی و هنری قرار گرفته است. اما باید اشاره کنیم که این فرهنگ همچون دیگر خرده‌فرهنگ‌های همجوار در بوم ایرانی یک زیست‌بوم ویژه است. به این صورت که بازآفرینی جغرافیای فرهنگی بلوچ همانند هر خرده‌فرهنگ دیگری نیاز به واکاوی عمیق در ارزش‌های زیستی، زبان و جغرافیای این خرده‌فرهنگ دارد. در غیر این‌صورت اثر بازآفرینی شده انعکاسی کاریکاتوری از آن خرده‌فرهنگ ویژه خواهد بود. به گفته امین فقیر، نویسنده اثر جول‌دانه «دهکده پر ملال» این نوع از رمان‌ها که - با را از گزارش کاریکاتوری صرف یک جغرافیای فرهنگی فراتر می‌گذارند، بوم‌گرایی ادبی هستند. باین تفسیر رمان حاضر آینده‌ای از فرهنگ بلوچ خطاب در بوم مردم بلوچ امر یکم از ۲ امر

که «قسم زن طلاق» به عنوان یک ارزش پذیرفته شده در فرهنگ بلوچ (جدا از ارزش‌گذاری و نقد این ارزش فرهنگی) به مخاطب انتقال می‌دهد، به سبب ساختمایه بوم‌گرایانه رمان حاضر است و اساساً همین مساله، پذیرفتن امر تراژیک را برای مخاطبان ممکن ساخته است. لذا واکاوی عمیق جلیل سامان در بوم مردم بلوچ امر یکم از ۲ امر واقع بنیادین رمان موجود است که منجر به انتقال و القای فرهنگ بلوچ به مخاطب شده است. دومین اصل بنیادین این کتاب اصل روایتگری خطی دو شخصیت مرکزی است که برای لحظاتی هر یک در کنج خود خلوت می‌گزینند و سپس دوباره همدیگر را ملاقات می‌کنند. آمد و شد روایت کتاب از ذهنی به ذهنی دیگر در خلال هلمارتیایی که ۲ شخصیت نابالغ در فرهنگ بلوچ ایجاد کرده‌اند منجر به درامی خطی شده که خود به خود به روایتی دراماتیک منجر شده است. اما در جهت تثبیت اصل بنیادین دوم باید به انتقال تدریجی نتایج هراس «قسم زن طلاق» از ذهن شخصیت‌ها به تن آنان شاره کنیم که در فصل پایانی کتاب این هراس جای خود را به استیصال و درهم پاشیدگی هر دو شخصیت مرکزی می‌دهد که خود نیز قادر به درک واقعیت تراژیکایی که در فرهنگ بر آنان حاکم کرده نیستند و تنها راه نجات از این هراس کشنده را پذیرفتن شکست از طرف دیگری می‌دانند. رمان «وقت بودن» جدا از هراس تدریجی که از ابتدا تا پایان کتاب به تصویر می‌کشد، محل بازنمایی تقابل‌های دوتایی متعددی نظیر عشق/ ارزش‌های فرهنگی و زن/ مرد است که مولف به زیرکی در بینامتن اثرش منعکس کرده است. در پایان می‌توان اثر حاضر را به عنوان اثری شاخص در بوم‌نگاری فرهنگی معرفی کرد که تجربه منحصر‌به‌فردی در انتقال اضطراب از یک متن فرهنگی به مخاطب قلمدادمی‌شود.



و برادر جوان و خامش. یکی آشنا با این مکان مخوف و دیگری ناآشنا و غافل از هراسی که انتظارش را می‌کشد. سرگرد کاظمی از شیراز عازم روستای ناملموسوی واقع در نقطه صفر مرزی سیستان شده تا روزهای پایانی دوران خدمتش را به اتمام برساند. جان محمد (مرد بلوچ) نیز که بتازگی روزهایی حبسش را با اتهام قتل شوهر خواهرش به اتمام رسانده، به همراه سرگرد کاظمی وارد روستا می‌شود. سرگرد کاظمی که سری پرسودا اما پزینتی دلسوز دارد، «رحمان» برادر جان محمد را که مشمول خدمت سربازی است دستگیر می‌کند و او را به لباس سربازی می‌آویزد. جان محمد که گویی یک بار آمر پاکشایی به جهان قانون گریزها را تجربه کرده، یقه سرگرد را گرفته و قسم زن طلاق می‌خورد که اگر سرگرد تا یک هفته دیگر روستا را ترک نکند او را خواهد کشت، در غیر این‌صورت زن حامله‌اش (مادۀ) دیگر بر او حلال نیست. این پی‌رنگ یک تراژدی به تمام معنا هولناک بوده و اضطراب‌اش استخوان آنان را که این استعاره فرهنگی را در نقل قصه پذیرفته‌اند می‌ترکاند. حال به آن ۲ اصل بنیادین در دستور بالا باز می‌گردیم تا ریشه درام هراس‌انگیز روایت این قصه را بازنماییم. فرهنگ بلوچ که خرده‌فرهنگی جدی در بافت اجتماعی ایران است، همواره به سبب

پنجره
میدان‌دار
 مهدی خدادادی

صحبت از «محمدحسین محمدخانی» کار آسانی نیست، مگر آنکه وجودش را درک کرده باشی! باید هم‌پایش قدم در خلد برین گذاشته باشی یا همراهش به زیارت مزار شهدای گمنام دانشگاه رفته باشی. باید پایت به خیمه باز شده باشد و در هیات علمدار کنارش سینه زده باشی و دغدغه‌ات هیات و امام حسین(ع) باشد یا اینکه در اردوهای جهادی و راهیان نور دوشادوشش کار فرهنگی کرده باشی، همه این کارها را که کرده باشی می‌توانی از محمدحسین برای دیگران سخن بگویی یا روایت زندگی‌اش را روی کاغذ مکتوب کنی و قلمت بر جان بنشیند. این برگ برنده محمدعلی جعفری، نویسنده خوش‌ذوق یزدی است که قربات و رفاقتش با شهید محمدخانی کتاب «عمار حلب» او را خواندنی کرده است. محمدحسین محمدخانی فرمانده جوان و نخبه تیپ سیدالشهدا(ع) در کشور سوریه نمونه بارز و موفق مدیریت کارسازی است. کسی که با بهره‌گیری از ظرفیت دستگاه امام حسین(ع) و تجارب موفقش در مقوله هیات‌داری صحیح و تراز نظام اسلامی توانسته بود انقلابی در شهر یزد ایجاد کند و خبر اقدامات موثرش هر روز نقل محافل فرهنگی در سطح شهر باشد. انسانی که وقتی لباس رزم می‌پوشد نیز با تکیه بر همان خط فکری صحیح و بهره‌مندی از تجاربش، دست به فتوحات فراوانی در سوریه در مبارزه با گروه‌های تکفیری بویژه داعش می‌زند و نام خویش را بر لوح زرین پاسداران حریم ولایت علوی در میان نام فرماندهان شهید مدافع حرم در سوریه حک و برای همیشه در تاریخ ماندگار می‌کند. شهیدی که شرح رشادت‌هایش در جای جای خاک حریم حرم عمه سادات(س) از لاذقیه، باشکوی، عبطین، نبی یونس، ادله، جبا‌الاحمر، جیش‌الصغور و ... گرفته تا حلب هنوز نقل زبان نیروهای ایرانی، سوری، لبنانی، افغان و پاکستانی است. شهیدی که برای همه با هر زبان، ملیت و مسلکی حاج عمار بود. شهیدی که غم از دست دانش کمر فرمانده رشید سپاه اسلام سردار سرلشکر حاج قاسم سلیمانی را می‌شکند و غم نشسته در دلش را با گفتن این جمله که «عمار، همت من بود!» بیان می‌کند. محمدعلی جعفری در این کتاب به روایت زندگی شهید محمدحسین محمدخانی از زبان خانواده، دوستان، هم‌دانشگاهی‌ها، هم‌رزمان، فرماندهان و بویژه هم‌هیاتی‌های ایشان می‌پردازد و زندگی این فرمانده جوان ۳۰ ساله ایرانی در جبهه‌های نبرد سوریه را برای مخاطبان کتابش به تصویر می‌کشد. محمدحسین محمدخانی انسانی است که قانون جذب را بخوبی بلد است و انسان‌ها را تحت پرچم «حب‌الحسین یجمعنا» گرد هم جمع می‌کند و همین رمز موفقیت و پیروزی او است که محمدعلی جعفری در کتاب خویش به این خصیصه بارز شهید بارها و بارها اشاره کرده است. «ادم مثل چاله می‌ماند دیگر. ممدحسین بیل اول را که ریخت، هواخواهش شدم. از او چیزهای ظاهری یاد نگرفتم. الان هم لباس پوشیدم مثل سابق است. او تیپ خودش را می‌زد. من هم تیپ خودم. وقتی شیش جیب می‌پوشید، دل و روحم را می‌برد. لای بود، ولی یقه آخوندی‌اش تو کتم نمی‌رفت. با آن موتور جنگی‌اش! انگار جنگ تحمیلی است. قار قار می‌چرخید دور دانشگاه. منم تیمم تریپ زرنگی بود. توی محله‌های پایین شهر تهران یا جاهای خلاف، تریپ می‌زند به اسم زرنگی، ZX، کتلی آن، تی‌شرت، شلوار بگ و موی بوکسوری و ...». کتاب «عمار حلب» به قلم محمدعلی جعفری سرگذشتنامه سردار رشید اسلام شهید محمدحسین محمدخانی در ۴۴۸ صفحه توسط انتشارات روایت فتح منتشر و تاکنون ۸ نوبت تجدید چاپ شده است.